

به نام خداوند

ضیافت جام به تسبیب سعدی

((با غزلی نویافته از خواجه عبید زاکانی))



اقل العباد سعید کافی انارکی (ساریان)



www.Saeidka.ir

در همهٔ اعصار و روح تاریخ گاهی آتشفشان یأس و نومیدی در سینۀ بیدلان چنان فوران می‌کند که شاعران و ادیبان را به اندیشه و امید دارد تا بر سر آن باشند که گر ز دست ایشان برآید، دست به کاری زنند که غصه سرآید و از این رو غالباً در تأثیر و تأثر متقابل از یکدیگر؛ با پیوستن در مجالس و نهضات استقبالی و پیروی از اوزان، قوافی و مضامین و مکاتب یکسان به خلق مجالس و مجامع ماندگار ادبی نائل می‌گردند.

مجلس استقبال در ادب پارسی فراوان است و برخی از آنها از منظر تاریخ ادبیات یا کشف ما فی الضمیر و درونیات شاعر و اوضاع و احوال اجتماعی حاکم بر شاعران در یک دورهٔ ادبی مشخص (Social context) اهمیت علمی بسیار دارند. اما مجالس استقبالی شاعران چیست و اساساً چه تعریفی می‌توان از آنها ارائه داد؟.

در ابتدا باید خاطر نشان نمایم که در ادبیات ایران از دیرباز مر سوم بوده است که یک یا چند شاعر، متأثر از شعر شاعری متقدم یا معاصر با خویش در اسلوب، اوزان، قوافی، ردیف و مضامین مشابه یا بسیار نزدیک، شعر تازه ای را در استقبال از شعر دیگران می سرایند. انگیزه‌های شاعران در استقبال از یکدیگر متفاوت است. گاه استقبال ممکن است با انگیزه رقابت یا به رخ کشیدن فصاحت و بلاغت بیشتر به مخاطبان باشد، گاه در موافقت و مواسلت و عرض ارادت است و البته در مواقعی نیز ظاهر استقبال، باطنی در مخالفت و الغای حس مغایرت با مبادی شعر مربوطه در مبدأ دارد. چون نیک بنگری حتی در کار برخی از شاعران؛ استقبال در شرایطی می تواند به عنوان یک «سرقه ادبی» در مطمح نظر قرار گیرد. زیرا نخستین قانون نانو شده استقبال آن است که وقتی کسی اشعار استقبال را می خواند باید به وضوح عزم و اراده استقبال را در روح کلام متأخر شاعران استقبال کننده دریابد. یعنی شاعری که فاعل یک استقبال است باید با ظرافت و دقت؛ مضامین و واژگانی را بعنوان «شاه کلید استقبال» در کار خود بعنوان نشان و علامت استقبالی درج نماید.^۱

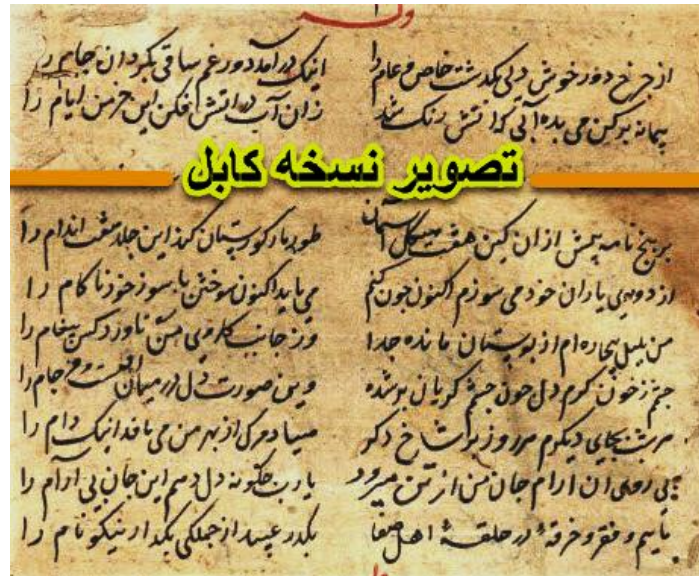
اما مجلس یا ضیافت استقبال چیست؟

به اعتقاد نگارنده این سطور وقتی پای فرد ثالثی به رابطه استقبال دو شاعر باز می شود و تعداد شاعران از دو نفر در می گذرد، استقبال منفرد، تبدیل به مجلس استقبال می گردد. یعنی هرگاه ما در یک سبیل خاص شعری شاهد حضور سه، چهار، پنج و الی ما لا نهاییه؛ شاعر باشیم به گردهمایی غیر فیزیکی و شاعرانه ایشان نام «مجلس یا ضیافت استقبال» می دهیم.

تعیین نخستین شاعر که پایه گذار یک مجلس استقبال است البته همیشه آسان نیست و معمولاً به دلیل فقر یا سکوت در منابع موجود، ما قادر نخواهیم بود تا دقیقاً تشخیص دهیم که چه کسی سراینده شعر نخستین مبدأ و چه شاعر یا شاعران دیگری؛ تابع مؤخر و یا فاعل در استقبال از شعر آغازین می باشند. لازم به ذکر است که دانستن زمان عهد حیات و هنگامه بلوغ فکری شاعران می تواند در کشف شعر بدوی مبدأ یا عبارتی «شعر مفعول شده در استقبال» راهگشا باشد. مثلاً در مجلس استقبالی پیش در روی ما در این مقالت؛ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی شاعر بزرگ قرن هفتم هجری پیش از سایر شاعران این مجلس در سنه ۶۹۰ هجری قمری رحلت کرده و بر اساس منابع موجود اولین شاعری است که شعر او سایر شعرای نزدیک و بعد از وی را متأثر نموده و دیگران تحت تأثیر وی پای به عرصه ضیافت استقبال نهاده اند. لذا بر اساس زمان حیات و ممات شاعران می توان توالی و ترتیب سرایش اشعار ایشان در مجالس استقبالی را حدس زد و تقدم و تأخر حضرت ایشان را در آنها تعیین نمود. اما پوشیده نخواهد بود

که این ارزیابی در زمانی که جمیع سرایندگان یک مجلس معاصر و هم عصر یکدیگر باشند بسیار دشوار و گاه از اساس، ممتنع می باشد.

بر این پایه در ضیافت ناب و بسیار پر اهمیت جاری؛ نخست به دو غزل مسبب بدوی از سعدی علیه الرحمه می پردازیم و سپس فارغ از ورود به بحث تقدم و تأخر شعر سایر شعرا در این همایش استقبالی و احاله آن به قضاوت خوانندگان ارجمند؛ اشعار مربوطه را در ادامه سخن منعکس می نماییم. نکته بسیار مهم در این مجلس کشف غزلی تازه از مولانا خواجه عبید زاکانی است که در کتب چاپی وی و نسخ خطی شناخته شده از کلیات آثار او از جمله تصحیح عباس اقبال و محمد جعفر محبوب مشاهده نگردید ولی پس از بررسی در دو نسخه بسیار معتبر و کهن خطی از منبع کهنی به نام «مجموعه لطایف و سفینه ظرایف» تألیف سیف جام هروی از وجود این غزل بکر و مغفول مانده کاشف بعمل آمد. این کتاب که بیگمان در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری خاصه در عهد «فیروز شاه تغلق» یعنی ۷۵۲ الی ۷۹۰ هجری قمری با موضوع صنایع بلاغی ادبی نوشته شده توسط دانشمند گمنام هروی در هندوستان گردآوری و تألیف گردیده و اشعار بسیاری از شاعران مشهور و گمنام در آن درج شده است. از این کتاب ارزنده تا به امروز تنها دو نسخه در جهان شناسایی شده. یکی نسخه اروپا به شماره ۴۱۱۰ در کتابخانه ملی بریتانیا که بر اساس اسلوب خط و علائم نسخه شناسی تحریر آن از اواخر قرن هشتم تا سال ۸۰۴ هجری ادامه داشته^۲ و دیگری نسخه ای فاقد شماره که سابقاً در دانشگاه کابل نگهداری می شده اما در اثر کوران حوادث دهر امروز به پاکستان رسیده و در کتابخانه ای خصوصی نگهداری می شود. این نسخه که عکس اوراق آن پس از جستجوی مدید با کرم دانشمندی ایرانشناس در هند به دست نگارنده این سطور رسیده است به زعم ما در نیمه اول از قرن نهم هجری کتابت گردیده و از عهد حیات عبید چندان دور نیست و به هر تقدیر در هر دو نسخه مذکور غزل مورد بحث ما از عبید زاکانی وجود دارد. ابیات عبید متأسفانه در دو موضع جزئی به دلیل طغیان قلم کتابان واژگانی ناخوانا یا متفاوت داشت و لذا در شرایط عدم دسترسی به منابع دیگر برای مقابله؛ مجبور به حدس و تصحیح قیاسی دو کلمه در ابیات آن شدیم و آنها را داخل گیومه قرار دادیم. همچنین تصویر این غزل در هر دو نسخه به دلیل اهمیت علمی آن در این نوشتار ارائه می گردد.



سعدی فرماید: ((برخیز تا یک سو نهم این دلق ازرق فام را/بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوا نام را/هر ساعت از نو قبله‌ای با بت پرستی می‌رود/توحید بر ما عرضه کن تا بشکنیم اصنام را/می با جوانان خوردنم باری تمنا می کند/تا کودکان در پی فتند این پیر دُرد آشام را/از مایه بیچارگی قطمیر مردم می شود/ماخولیای مهتری سگ می کند بلعام را/زین تنگنای خلوتم خاطر به صحرا می کشد/کز بوستان باد سحر خوش می دهد پیغام را/غافل مباش ار عاقلی، دریاب اگر صاحب دلی/باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را/جایی که سرو بوستان با پای چوبین می چمد/ما نیز در رقص آوریم آن سرو سیم اندام را/دل بندم آن پیمان گسل منظور چشم آرام دل/نی نی دلارامش مخوان کز دل ببرد آرام را/دنیا و دین و صبر و عقل از من برفت اندر غمش/جایی که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را/باران آشکم می رود وز آبرم آتش می جهد/با پختگان گوی این سخن سوزش نباشد خام را/سعدی ملامت نشود ور جان در این سر می رود/صوفی گران جانی بپر ساقی بیاور جام را)).

باز **سعدی** فرموده است: ((امشب سبکتر می زنند این طبل بی هنگام را/یا وقت بیداری غلط بود دست مرغ بام را/یک لحظه بود این یا شبی کز عمر ما تاراج شد/ما همچنان لب بر لبی نابر گرفته کام را/هم تازه رویم هم خجل هم شادمان هم تنگ دل/کز عهده بیرون آمدن نتوانم این انعام را/گر پای بر فرقم نهی تشریف قربت می دهی/جز سر نمی دانم نهادن عذر این اقدام را/چون بخت نیک انجام را با ما به کلی صلح شد/بگذار تا جان می دهد بدگوی بدفرجام را/سعدی عَلم شد در جهان صوفی و عامی گو بدان/ما بت پرستی می کنیم آن گه چنین اصنام را)).

حافظ (رحلت در ۷۹۱ قمری) فرموده:

ساقیا برخیز و در ده جام را/خاک بر سر کن غم ایام را/ساغر می بر کفم نه تا ز بر/بر کشم این دلق ازرق فام را/گر چه بدنامی ست نزد عاقلان/ما نمی خواهیم ننگ و نام را/باده در ده چند از این باد غرور/خاک بر سر نفس نافر جام را/دود آه سینه نالان من/سوخست این افسردگان خام را/محرم راز دل شیدای خود/کس نمی بینم ز خاص و عام را/با دلارامی مرا خاطر خوش است/کز دلم یک باره بُرد آرام را/ننگرد دیگر به سرو اندر چمن/هر که دید آن سرو سیم اندام را/صبر کن حافظ به سختی روز و شب/عاقبت روزی بیابی کام را)).

سلطان احمد جلایری (مقتول در سنه ۸۱۳ قمری) می فرماید: ((ساقیا برخیز و در ده جام را/پخته کن این خام نا فرجام را/شام کن این صبح را با زلف یار/صبح کن با عارضش این شام را/جان به می ده جام می آشام کن/جان نیرزد لذت آشام را/از غم دنیا چو رستی غم مخور/خوش بنوش و خوش بدار ایام را/باده می کن نوش عبدالقادر/سجده کن آخر چنین اصنام را)).

هر چند در این مجلس شاعران دیگر از جمله خود حافظ نیز در اوزانی متفاوت، قوافی یکسان و مضامین نزدیک؛ اشعاری در دواوین خویش دارند. اما نکته بسیار مهم در این مجلس آن است که «مصرع نخست» در مطلع غزل احمد، شباهت تامه به مطلع غزل حافظ دارد و روشن است که یکی دیگری را علاوه بر استقبال، تضمین کرده است. در عین حال تنها این حافظ و احمد هستند که در وزن مثنوی یعنی رمل مسدس محذوف شعر خود را سروده اند و اوزان شعر سایرین با وزن شعر ایشان در این مجلس تفاوت دارند.

حافظ غزل دومی نیز در این مجلس دارد. وجود غزلی دیگر از وی در وزنی متفاوت اما با همین قافیه و ردیف و مضامین مشابه می تواند اماره ای بر آن باشد که حافظ در غزل فوق؛ فاعل در استقبال از شعر متقدم احمد بوده است و او است که مصرع نخست شعر احمد بغدادی را تضمین کرده. اما این تنها یک ظن محتمل است و به دلیل فقدان دلایل مستند در تاریخ ادبیات، عکس آن نیز ممکن می باشد. به هر تقدیر با وجود مصرع اول کاملاً مشابه در ابیات مطلع در اینکه حافظ و احمد در غزلیات بالا نظر مستقیم بر یکدیگر داشته اند هیچ شک و شبهه ای وجود نخواهد داشت.

حافظ در غزل ثانی خود در این ضیافت گفته است: ((صوفی بیا که آینه صافیست جام را/تا بنگری صفای می لعل فام را/راز درون پرده ز رندان مست پرس/کاین حال نیست زاهد عالی مقام را/عناقا شکار کس نشود دام بازچین/کآنجا همیشه باد به دست است دام را/در بزم دور، یک دو قدح در کش و برو/یعنی طمع مدار وصال دوام را/ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش/پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را/در عیش نقد کوش که چون آبخور

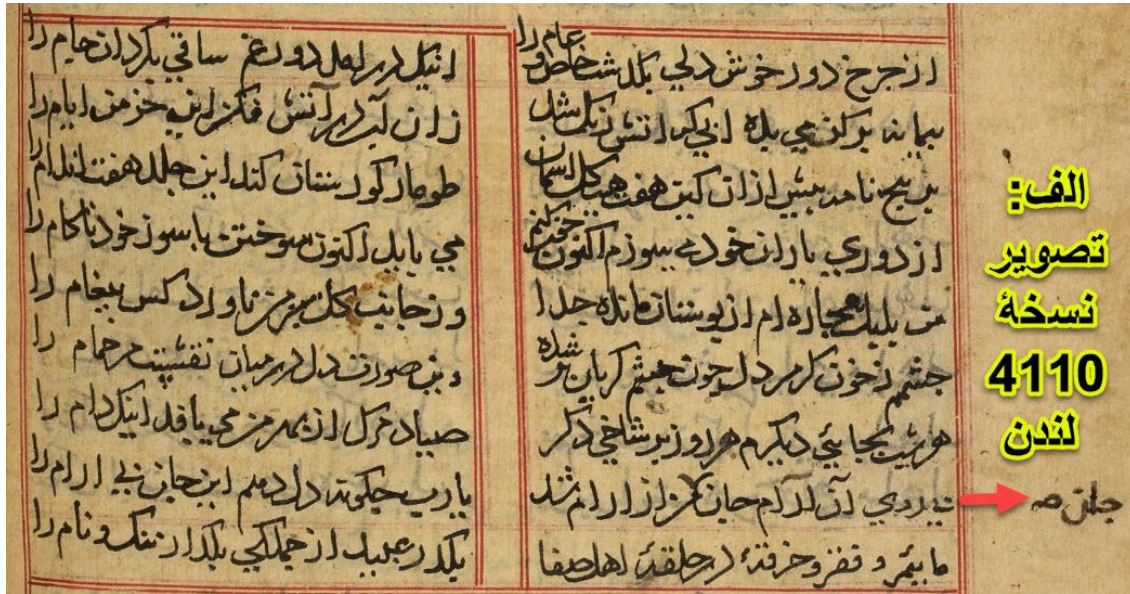
نماند/آدم بهشت، روضه دارالسلام را/ما را بر آستان تو بس حق خدمت است/ای خواجه بازمین به ترحم غلام را/حافظ مرید جام می است ای صبا برو/وز بنده بندگی برسان شیخ جام را)).

همام تبریزی (رحلت در ۷۱۴ هجری) سروده است: ((ساقی همان به که امشب در گردش آری جام را/وز عکس می روشن کنی چون صبح صادق شام را/می ده پیایی تا شوم ز احوال عالم بی خبر/چون نیست پیدا حاصلی این گردش ایام را/کار طرب را ساز ده و اصحاب را آواز ده/در حلقه خا صان مکش این عام کالانعام را/زان حلقه های عنبرین آرام دلها می بری/آشوب جانها کرده ای آن زلف بی آرام را/ای آفتاب انجمن از عکس روی و جام می/در جان ما زن آتشی تا پخته یابی خام را/ای عاشقت هر شاهدی رند تو هر جا زاهدی/در کار عشقت کرده دل یک باره ننگ و نام را/هر دل که هست اندر جهان رغبت به زلفت می کند/نخجیر دیدی کو به جان جوینده باشد دام را؟!/صوفی چو لفظت بشنود دیگر نگوید ماجرا/حاجی چو بیند روی تو باطل کند احرام را/هر گه که دشنام دهی آسوده گردد جان من/کز لهجه شیرین تو ذوقی بود دشنام را/من دست بوسی می کنم مرد لب و چشمت نیم/نقل لب مستان مکن آن شکر و بادام را/دارد همام از روی تو خورشید در کاشانه شب/بر راه صبح از زلف خود امشب بگستر دام را)).

امیر خسرو دهلوی (رحلت در سنه ۷۲۵ قمری) در هندوستان می فرماید: ((بهر تو خلقی می گُشد آخر من بدنام را/بس می نیایم چون کنم وه این دل خود کام را/یک شب به بامی دیدمت آنگه به یاد پای تو/رنگین بساطی می کنم از خون دل آن بام را/خواهم که خون خود چو می در گردن جامت کنم/دانی چه دولت می دهی هر ساعت از لب جام را/تا چند هر دم از صبا در جنبش آید زلف تو/آخر دمی آرام ده دلهای بی آرام را/گر آب چشمی نیست باری کم از نظاره ای/این دم که آتش در زدم بازار ننگ و نام را/نگرفت در تو سوز من اکنون که خواهم چاره ای/دوزخ مگر پخته کند این شعله های خام را/من عاشقم ای پندگو، نبود گوارایم که تو/از عافیت شربت دهی جان بلا آشام را/زینسان که دل در عاشقی بگسست تقوی را/رسن/نتوان لگام از شرع کرد این توسن بد رام را/گر کشته شد خسرو ز غم تهمت چه بر خوبان نهم/چون چرخ خنجر می دهد در کشتنم بهرام را)).

عبید زاکانی (رحلت به احتمال زیاد در سنه ۷۷۲ قمری) در غزل مغفول مانده خود فرموده است: ((از چرخ، دور خوشدلی بگذشت خاص و عام را/اینک در آمد دور غم ساقی بگردان جام را/پیمانه پُر کن می بده آبی که آتش رنگ شد/زان آب در آتش فکن این خرمن ایام را/بر پیچ نامه پیش از آن کین هفت هیکل آسمان/طومار گورستان کند این جلد هفت اندام را/از دوری یاران خود می سوزم اکنون چون کنم/می باید اکنون سوختن با سوز خود ناکام را/من بلبل بیچاره ام از بوستان مانده جدا/وز جانب گل روی من ناورد کس پیغام را/چشمم ز خون گرم دل چون

چشم گریان پر شده/وین صورت دل در میان نقشی است [مر حَمَام] را ۳/هر شب به جایی دیگر هر روز بر شاخ دگر/صیاد مرگ از بهر من می بافد اینک دام را/بی روی آن آرام جان، [جان] من از تن می رود/یا رب چگونه دل دهم این جان بی آرام را/مائیم و فقر و خرقة ای در حلقه اهل صفا/بگذر عید از جملگی، بگذار ننگ و نام را)).



خواجوی کرمانی (رحلت در ۷۵۲ هجری) می فرماید: ((ای ترک آتش رخ بیار آن آب آتش فام را/وین جامه نیلی ز من بستان و در ده جام را/چون بندگان خاص را امشب به مجلس خوانده ای/در بزم خاصان ره مده عامان کالانعام را/خامی چو من بین سوخته و آتش ز جان افروخته/گر پخته ای خامی مکن و ای پخته در ده خام را/در حلقه دُردیکشان بخرام و گیسو برفشان/در حلقه زنجیر بین شیران خون آشام را/چون من برندی زین صفت بدنام شهری گشته ام/آن جام صافی در دهید این صوفی بدنام را/یک راه در دیر مغان برقع برانداز ای صنم/تا کافران از بتکده بیرون برند اصنام را/گر در کمندم می کشی شکرانه را جان می دهم/کان دل که صید عشق شد دولت شمارد دام را/خواجو چو این ایام را دیگر نخواهی یافتن/باری بهر نوعی چرا ضایع کنی ایام را/گر کامرانی بایدت کام از لب ساغر طلب/ور جان رسانیدی بلب از دل طلب کن کام را)).

باز **خواجو** در غزل زیبای دیگر می گوید: ((ساقیا وقت صبح آمد بیار آن جام را/می پرستانیم در ده باده گلفام را/زاهدانرا چون ز منظوری نهانی چاره نیست/پس نشاید عیب کردن رند دُرد آشام را/احتراز از عشق می کردم ولی بی حاصل است/هر که از اول تصور می کند فرجام را/من به بوی دانه خالش بدام افتاده ام/گرچه صید نیگوان دولت شمارد دام را/هر که او را ذره ئی با ماهرویان مهر نیست/هر که او را ذره ئی با ماهرویان مهر نیست/بر چنین عامی فضیلت می نهند انعام را/شام را از صبح صادق باز شناسم ز شوق/چون مه ام پُر چین کند بر صبح صادق شام را/گر

بدینسان بر در بتخانه چین بگذرد/بت پرستان پیش رویش بشکنند اصنام را/بر گدایان حکم کشتن هست سلطانرا
ولیک/هم بلطف عام او امید باشد عام را/چون بهر معنی که بینی تکیه بر ایام نیست/حیف باشد خواجهوار ضایع کنی
ایام را)).

کمال خجندی (رحلت به احتمال زیاد در ۸۰۸ قمری) می فرماید: ((کردند صید آن زلف و رخ دل‌های بی آرام
را/بهر شکار بلبلان بر گل نهادی دام را/پیش گل اندام تو دارد گل اندامی ولی/لطفی نباشد آنچنان اندام بی اندام
را/ساقی رسید ایام گل خالی است از می جام مل/آن به که در دوری چنین خالی نداری جام را/گفتی دهیم ات
عاقبت می از کف سیمین خود/جان سوختی تا کی دهی این وعده های خام را؟/حسن جهانگیرت چو کرد آن زلف
دور از پیش رو/دادی به یغما روم را کردی پریشان شام را/گه گه که از لب چاشنی با هر دعاگوئی دهی/از بهر من
داری نگه زیر زبان دشنام را/او زلف بشکست و کمال از توبه و زهد و ورع/زُناز چون ببرد یار او هم شکست اصنام
را)).

نسیمی حلبی (مقتول در ۸۱۱ قمری) فرموده است: ((صبح از افق بنمود رخ در گردش آور جام را/وز سر خیال
غم بیر این رند دُرد آشام را/ای صوفی خلوت نشین بستان ز رندان کاسه‌ای/تا کی پزی در دیگ سر ماخولیای خام
را؟/ایام را ضایع مکن امروز را فرصت شمار/بیدادی دوران بین دادی بده ایام را/ای چرخ زرگر خاک من زر ساز تا
جامی شود/با شد که بستاند لبم زان لعل شیرین کام را/شد روزه دار و متقی امروز نامم در جهان/فردا به محشر چون
برم یا رب ز ننگ این نام را/تا کی زنی لاف از عمل بتخانه در زیر بغل/ای ساجد و عابد شده دائم تو این اصنام
را/ای شمع اگر باد صبا یابی شبی در مجلسش/از عاشق بیدل بگو با دلبر این پیغام را/کای از شب زلفت سیه روز
پریشان بخت من/کی روز گردانم شبی با صبح رویت شام را/ای غره فردا مکن دعوت به حورم زان که من/امروز
حاصل کرده‌ام محبوب سیم اندام را/ای زلف و خال رهنزنت صیاد مرغ جان و دل/وه وه که خوب آورده‌ای این دانه
و آن دام را/بی آن قد همچون الف، لامی شد از غم قامت/پیچیده کی بینم شبی با آن الف این لام را؟/خاک نسیمی
در ازل شد با شراب آمیخته/ای ساقی مهوش بیار آن آب آتش فام را/می با جوانان خوردنم، خاطر تمنا می کند/تا
کودکان در پی فتند این پیر دُرد آشام را)).

«ضیافت جام» فی ما بین شاعران شهیر در قرن هفتم و هشتم هجری تمام گشت اما غم ایام همچنان پا بر جا است و
اگر من نیز شاعر بودم امروز غزلی بدین مطلع در این مجلس می سرودم:

سعدی بیا در ما بین درد و غم ایام را

کز بوستان پندی بده این داعیان خام را

در قرون بعد باز هم شاعران دیگری چون اسیری لاهیجی، نظیری نیشابوری و غیره به این مجلس پیوسته اند و اشعاری را در استقبال از آن ایجاد کرده اند. اما از جهت رعایت قاعدهٔ ایجاز، نقل آنها را در این مقام به میان نیامد. در پایان همانا بر خود لازم می دانم تا مراتب قدردانی و سپاس خود از برادر ارجمندم استاد دکتر «سید نقی عباس کیفی» شاعر پارسی گوی و نسخه شناس هندی در دهلی نو را به ایشان اعلام می نمایم. اگر مساعدت همیشگی ایشان از راه لطف مشمول حال این حقیر نبود؛ دستیابی به تصویر سفینهٔ مفقوده دانشگاه کابل هرگز بر من میسر نمی گشت. همچنین اظهار امتنان و تشکر از کتابدار فرهیخته کتابخانه سلطنتی کاخ گلستان طهران؛ سرکار استاد نسیرین مرجانی به جهت ارشاد و همیاری دائمی ایشان نسبت به این بندهٔ همیشه مزاحم را در پایان این مقال ضروری می دانم و با همین ترتیب از توجهات، عنایات و همیاری دائمی طیب مسیحا دم و ادیب؛ استاد سرکار خانم دکتر مریم سلیمانی در اطریش قدردانی می نمایم.

مگر صاحب دلی روزی به رحمت کند بر حال درویشانشان دعایی

.....
۱- سعید کافی انارکی- روزنامه اطلاعات - وادی ادبیات- حافظ در خمسه تقدیر- پنج شنبه نهم اسفند ماه ۱۳۹۷- در مقالهٔ مذکور واژگان (تدبیر و تقدیر)) کلید کاشف از یک مجلس استقبال است.

۲- سید عارف نوشاهی-مجله معارف- مجموعه لطایف و سفینه ظرایف منبعی کهن در شعر فارسی و صنایع ادبی-فروردین ۱۳۷۸ شماره ۴۶.

۳- در اینجا ((حمام)) به کسر ح در معنای امر مقدر، امر محتوم، قضا، قدر و سرنوشت است و به فتح ح در معنی مرسوم گرمابه. پس از شور با استاد دکتر مهرداد چترایی عزیز آبادی ایشان با فراست؛ مر حَمام در معنای گرمابه را در نماد یک صورت بی جان و عاری از روح بر حَمام ارجح دانستند. مولانا در مثنوی می گوید: خود بدانی چون بر من آمدی/که تو بی من نقش گرمابه بُدی.